

حکیم ربانی و فقیہ صمدانی
(فیلسوف اعظم بدایع نگار لاهوتی)
۱۳۴۵ ہجری

کتاب

بدايع العروض

در علم شعر فارسي تصنيف

~~~~~

فيلسوف اعظم بدايع نكار

ميرزا مهديخان

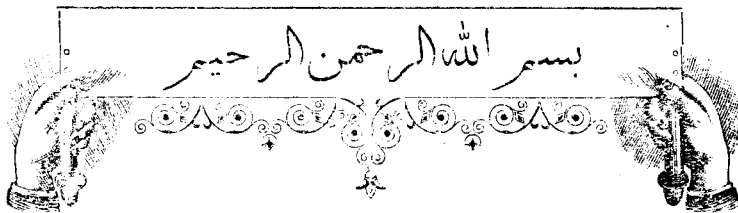
لاهوري

---

مطبعة « مجلس »

۱۳۰۴ شمسی

# کتاب بدایع العروض



لك الحمد يا الهى و اله العالمين و محبوى و محبوب العارفين اسمك باسلك الذى رفعت  
اعلام هدايتك وظهرت سلطان ربوبيتك ان تصلى على مطالع وحيك و مظاهر امرك  
وتغفر ذنوبى بانوار عنايتك انك انت الغفور الرحيم \* و بعد \* - چنين گويد بنده بيمقدار  
مهدي ابن مصطفی ابن حسن الحسينى النفرشى المتخلص بلاهوتى والملقب ببدايع نگار که  
جمعى از دوستان که تصنيفات ابن حقير را ديده بودند چون کتاب بدایع الاسرار در  
علم کلام و بدایع الاحکام در علم فقه و عقايد المنصفين و ساير کتب اين بنده که ذکر  
آنها مایه تطويل است خواهش نمودند که در علم شعر فارسى مختصرى نوشته بیاذکار  
برای شعراى روزگار بگذارم لهذا اين مختصر را در علم عروض نوشته که جامع قواعد  
است اگر چه طبع شعر چون آواز است موهبتى است خداوند ببعضى عنایت میفرماید  
که اسباب آن علم و دانش نیست چه آواز و طبع موزون تحصيلی نیست این است که  
بعضى بالمره منکر علم عروض شده اند و گفته اند - او نداند فاعلات و فاعلات -  
شعر میگوید به از آب حیات - ولی انسان بنظر دقت که نظر نماید داند علم عروض  
برای شاعر لازم است زیرا ممکن است طبع موزون باشد ولی اغلاطی در شعر بیاورد که  
نظم را از صحت عارى سازد پس دانستن علم عروض برای صاحبان طبع سلیم لازم است  
و باید دانست که شعر در هر زبانی بوده و شعر فارسى پس از بهرام گور ابو حفص  
حکیم سغدى سمرقندى انشاء مینمود و ابو العباس مروزى در سال یکصد و هفتاد هجری

برای مامون الرشید خلیفه عباسی قصیده انشاء نمود بفارسی که مصرع اولش این است  
 \*ایرسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین\* و اینکه بعضی رودکی را مخترع شعر دانسته  
 اند خطا است و نامیدم این کتاب را به بدایع العروض و مشتمل است بر يك مقدمه  
 و نه باب

### ~~~~~

## \* (مقدمه) \*

بدانکه شعر بمعنی دانستن است در لغة عرب و در اصطلاح شعرا سخنی است موزون  
 بر خلاف نثر و با معنا بر خلاف مهمل و متکثر بر خلاف مصرع که یکی است و متساوی  
 بر خلاف اینکه هر مصرع باشد غیر دیگری از بحری و حروف آن متشابه بود در آخر که  
 قافیه خوانند و سگای در مفتاح قافیه را جزو شعر ندانسته و بر خطا رفته و مناط قافیه  
 آنست که بدان تکلم کنند نه آنچه کتابت کنند زیرا بسیار حروف نوشته نشود که  
 تلفظ شود چون الف آغاز و همایون و واو طاوس که از اشباع فتحه و ضمه حاصل  
 شود و الف مرحبا و عمدا که عوض دو زبر است که تنوین باشد که بجای آن الف نویسند  
 و یاء هم از اشباع کسره حاصل شود مثل فلوات در خواندن بیا خوانده میشود که  
 قافیه بافراتی شود چنانچه سعدی آورده و مولوی رهی را با رزقه ایضا حروفی است  
 که يك حرف است ولی در تلفظ بحروف تهجی خوانده میشود مثل یس که یاسین خوانده  
 میشود و گاهی نون از تنوین حاصل میشود مثل قسوة که قافیه با من میآید و بسیار  
 حروف است که مکتوب شود تلفظ نشود مثل الف نه از که ز خوانده میشود و از  
 خواب و خواجه که اشمام ضمه میکند و معدوله خوانند یا واو تو که دلالت بر ضمه  
 ماقبل دارد یا واو عطف چون داد و ستد و دیگر از حروفی که مکتوب شود و تلفظ نشود  
 ها جاهه رخامه و شاناه است و همین قسم است النهای جموع چون ادخلوا و الف و لام  
 ابوالنصر و امثال او و واو عمرو و صلوة و زکوة و یا عسی و رمی که بیا نویسند ولی

الف خوانده شود و یاء شیر درنده یاء مجهول است و یاء شیر خوردنی یاء معرروف  
 متقدمین شعرا این دورا با هم بقافیه نیاورده اند جز مولوی که در مجهولات واوی  
 تهاون نموده شور و صبور و شرور و یوم النشور را با هم قافیه کرده و معاصرین  
 مراعات نکرده اند مجهولات را با معروفات روا داشته اند و در بعضی اوقات قوافی  
 الف با یا باشد یا را حذف کنند چون خدای و پای که خدا و پا شود با دیگری قوافی  
 بیاورند ﴿وروی﴾ در اصطلاح اهل عروض عبارتست از آخرین حرف اصلی از  
 قافیه ﴿و قافیه﴾ کلمه ایست که تکرار آن در آخر اشعار لازم است گاهی الی بفاصله  
 یکحرف یا روی در قافیه باشد چون جاهل و عاشق عرب در قافیه اشعار ملاحظه این  
 الف را بنماید و خیلی پسندیده است مثلاً عاشق را با شایق و جاهل را با شامل قافیه  
 کند لیکن شعرا ی عجم مراعات الف را نکرده اند شامل را با مشکل و عاشق را با مشفق  
 قافیه نموده اند و این را ﴿تاسیس﴾ خوانند و الف و واو و یا که قبل از روی باشد  
 بیفاصله ﴿ردف﴾ گویند و تکرار ردف لازم است چون خواب و عذاب و سرور  
 و حوز و هین و زین و واو و یاء مجهول یا معروف در ردف قافیه نشود چون شور با سرور  
 و شمیر با وزیر و معاصرین رعایت این قانون را ننموده اند و هرگاه قبل از حرف  
 روی غیر از واو و الف و یا باشد و ساکن آنرا ﴿قید﴾ خوانند و رعایت آنهم در  
 شعر لازم است مثلاً سنک با جنک و حزم با عزم قافیه شود و بسیار ندرتست که مختلف  
 قید را نموده باشند چنانچه فردوسی و حمی را با نهی و سعدی بحر را با شهر و مولوی  
 قلب را با ضرب آورده و در اشعار چهار حرف بعد از روی آید یکی را ﴿وصل﴾  
 گویند چون یسارش و غلامت که شین و تا وصل شده و بروی یکی حرف ﴿خروج﴾  
 چون میم در دادیم و گفتیم یکی حرفی است که بحرف خروج پیوندد چون مشکلی  
 است و دلیست یکی ﴿نایره است﴾ - چون میم و الف و نون در دید ستیان  
 که دال روی و سین وصل و تا حرف خروج و یا حرف مزید و میم و الف و نون  
 نایره است

## (باب اول)

آمرکب از دو الف است و امر بامدن و فرق الف با همزه آنست که الف قبول حرکت نکنند چون قال و همزه متحرک و ساکن شود مثل انس و یاس و کاهی الف اطلاق بر همزه شود اما بر الف همزه نگویند و کاهی همزه جزء کلمه باشد چون اسحق اسمعیل همزه باب افعال و افعال تفضیل و افعال تعجب چون اکرام و افضل و اعجب همزه قطع است و همزه وصل افاده معنی نکنند چون ابن و ابنة و امرء و امرأة و آنچه از جنس الف در اواخر کلمات بود یا ممدوده است که ما قبل همزه واقع شود چون همراء و خضراء و اعضاء و شعرای عجم این الفات را با الفات فارسیه و مقصوده قافیه آورده اند در حالتیکه همزه بعد الف را حذف کنند مثلاً خضرا را با بیضا و اعدا قافیه کنند و الف مقصوده ما قبلش مفتوح و ما بعد هم همزه ندارد مثل عصا و الف اذا بدل از نون است که اصل اذن بوده و انا بعقیده قومی ان بوده بدون الف و الفی که نویسند پهلوئی آن تکلم نشود ولی مولوی در شعر الف را تکلم کرده و گفته \* پس نشاید که بگوید سنک انا \* - \* او همه تاریکی است و در فنا \* یکی الفی است زایده که در تمی و ترجی قبل از حرف آخر در آید چون بیامر زاده در قافیه با ننهاده و بواد یا مباد و الف استوار و استخوان هر گاه حذف شود در معنا نقصانی نشود و بعضی اوقات الف در اول زیاد شود و همان معنی بخشد چون \* بر \* - و \* با \* - و \* بی \*

که ابر و ابا و ابی در شعر آمده بعضی از شعرا الفی که افاده فاعلیت کند چون دانا و شکبیا که در آخر نعوت معنی اتصاف دهد قافیه نکنند بعضی جایز دانسته اند یکی الف زایده است که الف اطلاق گویند و با سایر الفات در وقتی که رعایت ما قبل شود قافیه گردد چون سرا بامرا و جهانیا با جوانیا یکی الف نداست که در آخر اسماء در آید چون خدا یا و پادشاهها و دریغا و سعیدیا یکی الف مندوبه است در مصائب چون وا حسرتا یکی الف استغائه است که در اواخر اسما در آید چون خداوند و کاهی حرف

الف بحرف دال تبدیل شود چون بدین که بجای باین آورده شود و الف در زیبا بدل از تنوین و این الفها در اشعار فارسی با قوافی الفی روی و قافیه تواند شد و کلمه را در آخر کلمات قافیه شود چون ماه را و شاه را که برای تخصیص است ولی روی ساختن این را با الف جزء کلمه کمتر از شعرا نموده اند سعدی مصلحت را با شکبیا و صحرا قافیه کرده و شعرای متقدمین او و یا مجهول را با واو و یاء معروف قافیه نکرده اند اما شعرای متأخرین این قاعده را مجری نداشته اند مثلاً آشوب با یعقوب و سرازیر با گرگگیر و هری با پری و زیب با ترتیب و دلاویز با چیز و مور با دور و امید با دید و آری با یاری که واو و یا هر یک از این الفاظ که اول ذکر شد مجهول است و ثانی معروف شعرای متقدمین مراعات نموده با یکدیگر قافیه نیاورده اند و آذر بکدلی که معاصر کریمخان زند پادشاه ایران است تماماً را قافیه کرده و هاتف خداوندی را که یا خطابست و معروف با یا آرزو مندی که نکره و مجهول است قافیه نموده سحاب شاعر بای حشیش و ریش را که معروف است با بای کیش که مجهول است و بای مجهول پیس را با ابلیس معروف قافیه کرده و مجمر شاعر و او سرور و عبور معروف را با مور مجهول قافیه نموده و اله شاعر بای مجهول شکیب را با بای معروف نصیب و بای معروف زیست و چیست را با بای مجهول نیست و ایست قافیه نموده و معاصرین اقتدا نموده اند برخلاف متقدمین قافیه کرده اند اما اینکه قصیده انوری را که شعر اول او این است ﴿ صبا بسبزه بیار است دار دنیی را ﴾ ﴿ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را ﴾ - بعضی یا را الف خوانند غلط باشد زیرا انوری در این قصیده کسفی و فربی که لغت فارسی است با بای مجهول قافیه آورده چگونه دنیی و عقبی را با الف توان خواند که روی بای مجهول الف شود پس باید بیا خواند و ریش که بمعنی موی زنج است فارسی نیست و با بای معروف قافیه شود و الف بمعنای بای مصدری چون درازا و فراخا و الف زابده چون جهانیان و جانیا و الف ندا چون صاحبان و سرورا و الف استغاثه چون دریغا و دردا و الف تعظیم چون خوشا و خرما و الف

تمنا چون نشیندا و نه بیندا در اشعار مثنوی سرائی روی سازند لکن حرف قبل از الف را از یک جنس آورند مثلاً سرورا را با مهترا آورند نه با صاحبا و در قصاید زیاده از یکی نیاورند هر گاه در قصاید الف را مختلف آورند مثلاً الف ندارا با تمنی روی کنند و ماقبل را رعایت کنند

## (باب دوم)

با بمعنی معیت چون با من و مخفف باد بود و تا بمعنی شبه چون همتا و بمعنی تار و بمعنی عدد و انتها و زینهار و چندانکه و بو که و باشد آمده و جا مخفف جای است و گاه که اسم اشاره بر سرش در آورند این جا و آنجا خوانند لکن این دورا با هم قافیه نتوان آورد و لفظ خا بمعنی پارکین است و لفظ فا بمعنی شرمکین و بجای حرف به و با استعمال شود و لفظ نا بمعنی جای و محل و آب و مخفف نای است که فی باشد و گاهی افاده نئی کند چون نادان و ناتوان و لفظ وا بمعنی بجا و جدا و باز و کشاد و آتش و بمعنی به و با استعمال شده و کله ایست که مریض بدان ندا کند و ها برای آگاهانیدن است و تاء تانیث در هنگام وقف بدل بهاء شود چون معین الدوله ولی در اضافه و اتصال بحال خود باقی است و قدما رعایت حرف ماقبل را کرده اند مثلاً آیت را با هدایت و امارت را با مرارت قافیه کرده اند و مولوی رعایت این مطلب را ننموده عاریت را با عاقبت قافیه کرده و معاصرین بعضی باء اقتداء کرده اند جیم ابجد عربی با جیم سه نقطه دار فارسی قافیه نشود لفظ مند که بمعنی صاحب است و دال زاید چون ارجمند و درد مند و دانشمند قافیه با حاجت مند نشود و بعضی معاصرین بر خطا قافیه کرده اند و خورد بمعنی خوردن با سرد و نبرد قافیه است ولی با بر دو سپرد قافیه نشود زیرا که واو این الفاظ واو معدوله است و ماقبل آن مفتوح و از قدما جز رشید الدین و طواط که خورد را با بر دو قافیه نموده احدی ننموده لکن خرد

بمعنی کوچک را که بدون واو است با بُرْد قافیه شود و معاصرین جهة عدم احاطه بعلم عروض کمتر رعایت این قواعد را نموده اند واو پسرو و دختر و واو تصغیر است و لفظ خود در شعر برای زینت زاید آورند چنانچه خاقانی شیروانی گفته \* **ملک شه رفت چون وقتی بمؤبد خود خراسان را** \* - و ما قبل دال مهمله الف یا واو یا یا باشد ذال خوانده میشود پس داؤد \* **ودود** \* - \* **و دید** \* - با ذال معجمه است نه با دال مهمله و قافیه با دال نموده اند چه دال مهمله ما قبلش ساکن و غیر آنسه حرف است ولی حکیم انوری و بعضی قافیه کرده و عذر خواسته اند انوری گوید \* **دست بسخا چون یدو بیضا بنمود** \* - \* **از جود تو بر جهان جهانی افزود** \* \* **کس چون توسخی نه هست و نه خواهد بود** \* \* **کو قافیه دال شوزهی عالم جود** \* \* **وسعدی ذال قافیه دال آورده بدون عذر چنانچه گوید** \* **اگر خدای نباشد زبنده خوشنود** \* \* **شفاعت همه پیغمبران ندارد سود** \* - \* **گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق** \* \* **نوشته بود که آن ناجی است و آن مأخوذ** \* - و معلوم باد که بغداد و کاغذ را عرب با دال و ذال هر دو استعمال میکردند این است که مولوی گوید - \* **گر بگویم شرح آن بیحد شود** \* - \* **مثنوی هفتاد من کاغذ شود** \* - و ظهیر فاریابی کلید را با نبیذ قافیه نموده و لفظ میم کاهی در شعر حذف شود چنانچه سعدی گوید \* **گفتم که گلی به چینم از باغ** \* - **گل دیدم و مست شد بیوئی** \* - \* **که میم مست شدم حذف شده** \* - **کاف عربی با گاف فارسی قافیه نشود مثلاً** \* **باریک** \* \* **باریک** \* قافیه نکنند وها آت مخفی زوی نشوند و قابل قافیه نباشند و حرف ما قبل آنها را باید رعایت کرد مثلاً جامه باهاله قافیه نشود و با خامه و نامه قافیه شود اماهای ملفوظی قافیه شوند و مراعات ما قبل لازم ندارد



## (باب سیم)

بای معروف بر چند قسم است یکی مفرد مخاطب حاضر چون چنین کردی و گفتی و کلی یکی بای لیاقت چون خوردنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و کشتن یکی بای است که افاده معنی مصدری میکنند چون مشکبیزی و کلر بیزی یکی بای نسبت است چون سعدی و ابن یاها با هم قافیه شوند و بای مجهول هم بر چند قسم است که در آخر کلمات در آید یکی بای تنکیر است چون کوئی گرگی آمد و مردی رفت یکی بای زاید است چون (کردمی) (و گفتمی) و آبتی (و افراسیابتی) (و آسمانتی) یکی (بائی) است مقام حرف شرط و جزاست چون (بخواستی) (آمدی) و (کاشکی) (نیامدی) و این (باها) با هم قافیه شوند بعضی از متأخرین و معاصرین در اینها مراعات مجهول و معروف را ننموده اند و با هم قافیه نموده اند و لفظ (جی) در (میانبجی) و (آسی) در (اقاسی) زاید است و گاهی (بارا) بتخفیف حذف کنند و با (قوافی) الی قافیه آرند چون (جای) و (بای) که (جا) و (با) گویند و گاهی حذف (با) نمایند با قافیه و اوی چون کوی و خوی که کو و خو قافیه شود و گاهی بارا به تخفیف انداخته با قوافی الی قافیه کنند چون آی و آرای و آرمای و آسای و کلماتی که محتوم بیا هستند هرگاه بای زاید در بهلوی آن در آید بای اصلی را قلب بهدزه ملتینه کنند مولوی گوید (توفسرده در خور ایندم نه) (با شکر مقرون نه گر چه نی) و جایز نیست یا را از آخر اسماء انداختن چون رای که نام سلطان هند است و بای که نام مار و مور است و الفاظ بایی را چون جمع بندند حذف بآء نشود چون مه رویان و گاهی جایز است چون مه رو و گاهی بها جمع بندند چون مه روا و الفاظی که محتوم بحرف یا نیست به الف و نون جمع بندند چون ابروان و گیسوان و اسبان و مردان و اینها با نهان و بیان قافیه شود لیکن یکی بیشتر نیاورند زیرا اگر دو جمع آورند تکرار قافیه شود که الف و نون باشد و قافیه اصلی مثل راست را گویند و عملی چون پیدا است را که سین و ناجزو کلمه نبوده و گاهی (باء)

اصلی در شعر بیفتد چون گیسویت گیسوت شود و گاهی (یا) زاید بیفتد مثل هوایت و کیمیایت که هوات و کیمیات شود و چون (یا) در پهلوی الفاظی که مختوم بحرف واو و یاست در آرند حرف «یاء» بهمزه تبدیل شود چون دلجوئی و مه روئی و نمیتوان این همزه را حذف کرد برخلاف الفاظی که حرف یا ندارد پس یای نسبت پهلوی واو بیرون آید چون هندوی و آهوی و معاصرین التفات باین مطالب ننموده گاهی جادوئی و هندوئی آورده اند و او (دو و تو و چو) زاید است یا که بعد از آنها در آید (دوی و نوی) شود دیگر همزه نیاید زیرا دو زاید صحیح نباشد که گوئی (توئی و دوئی) فردوسی گوید (بدو گفت شاه آفریدون نوی) (که ویران کند تشبیل و جادوی) و ندرتاً در بعضی اشعار معاصرین با همزه دیده شده که دالّ بعدم رعایت آنها بقانون عروض بوده است

## (باب چهارم)

در ارکان شعر سه چیز است \* اول \* سبب که در نزد اهل عروض کلمه دو حرفی است اگر حرف دوم ساکن باشد سبب خفیف گویند چون (بر و سر) و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل چون (همه و رمه) بعضی سبب متوسطه هم قائل شده اند که يك متحرک و دو ساکن چون کار \* دوم \* (وتد) که نزد اهل عروض کلمه سه حرفی است اگر آخرش ساکن باشد (وتد) مقرون و مجموع گویند چون چمن و اگر وسطش ساکن باشد مفروق گویند چون لاله و (ها) جهة اظهار حرکت ما قبل است و بعضی (وتد) کثرت نیز ذکر کرده اند که دو متحرک دو ساکن چون جهان \* سیم \* فاصله است و آن دو قسم است یا کلمه چهار حرفی است که سه حرف اولش متحرک باشد چون صنفا فاصله صغری گویند یا پنج حرفی است که چهارش متحرک است و این را فاصله کبری خوانند و بعضی فاصله عظمی قائل شده اند که پنج متحرک دارد و يك ساکن و افاعیل عروض که ده است دوازده آن خماسی است که (فعولان و فاعلان) باشد که هریک مرگب از (وتد) مجموع و سبب خفیف است

و هشت قسم سباعی (مفاعیلن فاعلان مستفعلن) که هر یک مرکبند از (وتد) مجموع و دو سبب خفیف و (متفاعلن و مفاعلتن) که مرکبند از (وتد) مجموع و یک فاصله صغری و مس (تفعالن و فاعلان و مفعولات) که مرکبند از دو سبب خفیف و یک (وتد) مفروق در نزد خلیل ابن احمد که مدون علم عروض است بازده بحر در عروض است \* طویل \* و مدید \* و بسیط \* و کامل \* ( و وافر ) \* و رمل \* ( و هزج ) و \* رجز \* ( و منسرح ) \* و مضارع \* ( و سریع ) \* و خفیف \* و مجتث \* و مقتضب \* و \* مقارب \* ابوالحسن اخفش بحری مسمی به \* متدارک \* پیدا کرده و متأخرین از او بحر \* قریب \* \* و جدید \* \* و مشاکل \* را پیدا کرده اند بحر طویل و بسیط و مدید و وافر و کامل و مقتضب مخصوص عرب است و اشعار فارسی در این وزنها قلیل است جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم است و باقی بحر ها بین عرب و عجم است و بعضی از متأخرین (نه) بحر دیگر پیدا نموده اند (صریم و کبیر و مذیل و قلب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم)

## (باب پنجم)

در اوزان محور بحر \* طویل \* هر بیتش بچهار (فعولن مفاعیلن) تمام میشود و اگر (مفاعیلن فعول) خوانی مقلوب طویل است و کمتر شعر باین وزن آمده و در \* مدید \* از (فاعلات فاعلن) چهار بار در \* بسیط \* از \* مستفعلن فاعلن \* چهار بار در \* وافر \* از (مفاعلتن) هشت بار در \* کامل \* از هشت متفاعلن در \* هزج \* از هشت مفاعیلن در \* رجز \* از هشت مستفعلن در \* رمل \* از هشت فاعلات در \* سریع \* از (مستفعلن مستفعلن مفعولات) دو بار در \* منسرح \* از (مستفعلن مفعولات) چهار بار در \* خفیف \* از (فاعلان مستفعلن فاعلات) دو بار در \* مضارع \* از (مفاعیلن فاعلان) چهار بار در \* مقتضب \* از (مفعولات مستفعلن) چهار بار در \* مجتث \* از (مستفعلن فاعلات فاعلات) دو بار در \* مقارب \* از هشت فعولن در \* متدارک \* از

هشت فاعلن در ﴿قربب﴾ از (مفاعیلن مفاعیلن فاعلات) دو بار در ﴿جدید﴾ که غریب بعین باشد از (فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن) دو بار در ﴿مشاکل﴾ از (فاعلات مفاعیلن مفاعیلن) دو بار در ﴿صریم﴾ از (مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن) دو بار در ﴿کبیر﴾ از (مفعولات مفعولات مستفعلن) دو بار در ﴿مدیل﴾ از (مستفعلن مستفعلن فاعلاتن) دو بار در ﴿قلیب﴾ از (فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن) دو بار در ﴿حمید﴾ از (مفعولات مستفعلن مفعولات) دو بار در ﴿صغیر﴾ از (مستفعلن فاعلات مستفعلن) دو بار در ﴿اصم﴾ از (فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن) دو بار در ﴿سلیم﴾ از (مستفعلن مفعولات مفعولات) دو بار در ﴿حمیم﴾ از (فاعلاتن مستفعلن مستفعلن) دو بار و انصاف این است که حسن شعر به مطبوع بودن است ولی هنگامیکه اوزان نامطبوع شعرا نشاء شود و در آنها زحافات واقع گردد که طبع مایل بشنیدن آنها نشود آرا باید نثر موزون با قافیه خواند شعر آنست که طبع راغب بخواندن شود چون اشعار خمسه نظامی و شاهنامه فردوسی و قصاید انوری و قاتنی و غزلیات سعدی و امثال اینها نه اوزانی که بعضی از متقدمین و معاصرین او را شعر پنداشته اند که نثری است منشیانه که انسان گمان میکند صحیح است موزون گفته اند اینها بسته بسلیقه اهل زمان است و رکن اول مصرع را (صدر) گویند و رکن آخر را (عروض) و رکن اول مصرع دوم را (ابتدا) و رکن آخر مصرع دوم را (ضرب و عجز) گویند و آنچه میان چهار رکن باشد (حشو) گویند و تقطیع باصطلاح شعرا قراردادن اجزای بیت هر بحر است باجزای افاعیل آن بحر بوجهی که هر متحرك در برابر متحرك و هر ساکن مقابل ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار ندارد مثلاً لفظ الهی بر وزن فعولن و ثنا گفتن بر وزن مفاعیلن بشمارند و حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه و الف ممدوده که در اول کلمه آید بجای دو حرف است در تقطیع و کسره بجای حرفی چنانچه من شیدا بر وزن مفاعیلن گیرند و حرف مشدد بجای دو حرف و الف وصل را کاهی ساقط و کاهی مطابق حروف گیرند

## (باب ششم)

در زحافات که تغییرات باشد گاهی در اصول افاعیل واقع میشود بسبب نقصان کردن یا افزودن یا تسکین متحرکی و بعضی زحاف حذف کردن یا ساکن نمودن حرف آخر سبب ثقیل یا خفیف را گویند (اضمار) آنست که (باء) متفاعلن را ساکن کنند و مستفعلن بجای او آرند (خبین) بفتح (خا) و سکون (با) اسقاط حرف دوم ساکن از رکن مثلاً بجای فاعلن فعلن و بجای فاعلان فعلان و بجای مستفعلن چون (سین) افتد متفاعلن نهند و بجای مفعولات فعولات هر بحری که از این چهار خالی است مخبون نمیشود (قص) بفتح قاف و سکون (صاد) اسقاط حرف دوم متحرك از رکن است و مخصوص بحر کامل بجای متفاعلن مفاعلن آرند و در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب (طی) واقع شود که اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود که بجای مستفعلن متفعلن و بجای مفعولات فاعلات آورند در بحر کامل میآید بشرط اضمار (عصب) بفتح عین و سکون (صاد) ساکن کردن لام متفاعلن است که در بحر وافر بجای مفاعلن مفاعیلن نهند و در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع اسقاط حرف پنجم ساکن است که (قبض) گویند و بجای مفاعیلن مفاعلن آرند و در فعولن فعول بضم (لام) و در بحر وافر (عقل) است بفتح عین و سکون قاف که اسقاط لام متحرك است از مفاعلاتن که مفاعلن آرند و در بحر (طویل و مدید و خفیف و هزج و رمل و مجتث و مضارع) گاهی اسقاط حرف هفتم ساکن است که (کف) گویند که فاعلاتن فاعلات بضم (تا) شود و مفاعیلن مفاعیل (لام) و بعضی اوقات دوزحاف شود در بحر که (خبل) خوانند که اجتماع خبن و طی که مستفعلن متعلن شود جایش فعلن آرند و بجای مفعولات فعالات و در بحر کامل بجای متفاعلن متفعلن نهند که اجتماع اضمار و طی است که (خزل) بفتح خا و سکون زا خوانند و در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث اجتماع خبن و کف است که (شکل) خوانند که بجای فاعلاتن فعالات

بضم نون بجای مستفعلن متفعل بضم لام بماند و مفاعیل عوض متفعل آورند و در بحر و افر اجماع عصب و کف است که (نقص) خوانند و بجای مفاعلاتن مفاعیل آورند و گاهی در (بحر خفیف و مدید مجتث و رمل) (تثعین) شود که حذف یکی از دو حرف متحرك است در (وند) مجموع که فاعلاتن را فالان کنند و بجایش مفعولن آرند و گاهی يك الف در (وند) مجموع زیاد کنند و (مذال) گویند که در بحر (رجز و متدارك و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب متفاعلن متفاعلان و فاعلن فاعلان و مستفعلن مستفعلان) شود و در بحر (رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف) حذف شود یعنی اسقاط سبب خفیف در آخر رکن شود که \* حذف \* خوانند که میشود \* فاعولن فعولن فاعولن فاعلا و مفاعیلن مفاعی \* بماند بجای آنها \* فعل و فاعلن و فاعولن آرند \* (قطف) بفتح (قاف) و سکون (طا) اسقاط سبب خفیف است از آخر و ماقبل آن ساکن مخصوص بحر وافر است که بجای \* مفاعلاتن فعولن \* نهند و گاهی وقف حرف آخر است که بجای \* فعولن فعول \* و بجای (مفاعیلن مفاعیل) بوقف لام آرند که این را (قصر) گویند که اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن و گاهی يك (الف) در آخر سبب خفیف زیاد کنند که \* مسنغ \* خوانند که (فاعولن فعولان و فاعلاتن فاعلاتان و مفاعیلن مفاعیلان) شود و این در بحر (طویل و مجتث و مدید و متقارب و هزج و رمل و مضارع) شود و گاهی بر (وند) مجموع سبب خفیف زیاد کنند و (ترفیل) گویند که \* متفاعلن متفاعلاتن و مستفعلن مستفعلاتن \* شود و این در عربی مختص بحر کامل است و در رجز هم آمده \* قطع \* اسقاط يك حرف است از آخر (وند) مجموع و ماقبل آن را ساکن کردن که از (مستفعلن مستفعل) بماند بجایش مفعولن نهند و از (متفاعلن متفاعل) و بجایش (فعلاتن) نهند و از (فاعلن فاعل) و این در بحر (رجز و کامل و رمل و متدارك و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب است) [حذف] بفتح (حا مهمله و دو ذال معجمه) اسقاط (وند) مجموع است از آخر رکن که (مستفعلن مستف و فاعلن فا و متفاعلن متفا)

میباید و این تغییر در بحر متدارك و رجز و کامل بسیار است \* صلم \* بفتح [صاد] اسقاط (وند) مفروق است از آخر رکن که (مفعولات مفعو) میباید و این در بحر (سریع و مقتضب و منسرح) است و گاهی در این سه بحر تا (مفعولات) ساکن شود که (وقف) گویند و گاهی حرف هفتم را از مفعولات حذف کنند در این سه بحر که \* کسف \* خوانند (ابتر) یا (اخرم) آنست که \* فعولن فع و مفاعیلن فا و فاعلاتن فاعل \* شود و این در بحر (هزج و تقارب و رمل و مجتث و مضارع و خفیف) آید و چون حرف اول از (وند) مجموع افتد چون میم (مفاعیلن) (خزم) بفتح خا و سکون (زا) گویند و این در بحر هزج و مضارع است و اگر حرف اول از رکن فعولن افتد که عولن شود \* اثرم و ائلم \* خوانند و اسقاط حرف اول و پنجم در مفاعیلن شود که فاعلن گردد اشر خوانند و اسقاط حرف اول و هفتم در مفاعیلن را \* حزب \* گویند و این دو در بحر مضارع و هزج است و اگر حرف اول را در مفاعلاتن اساقط کنند و مفتعلن بجایش آرند \* غضب \* بفتح عین و صاد خوانند و مخصوص به بحر وافر است و اگر حرف اول را اساقط و پنجم را ساکن کنند \* قصم \* بفتح قاف و صاد خوانند و بجای مفاعلاتن مفعولن شود اگر حرف اول و پنجم را اساقط کنند \* جم \* بفتح جیم و میم خوانند و بجای مفاعلاتن فاعلن آید و اسقاط حرف اول و هفتم و سکون پنجم را در مفاعلاتن \* عقص \* بفتح عین و سکون قاف خوانند و این سه نیز مخصوص بحر وافر است و اسقاط يك سبب خفیف از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند \* رفع \* نامند که در مستفعلن فاعلن شود و در مفعولات مفعول بدل از عولات و این در بحر منسرح و رجز است گاهی دو سبب خفیف از مفاعیلن اسقاط کنند مفا باقی ماد \* جب \* بفتح (جیم و سکون با) خوانند و اگر مفاعیلن را بفعول بدل کنند \* هتم \* گویند بفتح (ها) و اگر (میم و ان و یا) را اساقط کنند فاع بماند \* زلل \* بفتح زین خوانند و این هر دو در بحر مضارع و هزج افتد و چون اجتماع خبن رقطع شود که مستفعلن مفاعلن گردد و بقطع فعولن \* خلع \* خوانند و اگر

فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و فاصله را حذف کنند تن بماند ﴿جحف﴾ بفتح جیم و سکون (حا) خوانند و این محجوف در بحر مضارع و رمل آید و اسقاط هر دو سبب خفیف را از مفعولات و سکون (نا) که لات بماند ﴿مجدوع﴾ خوانند که از جده بفتح جیم و سکون دال مهمله است و این در بحر سریع و مقتضب و منسرح آید ﴿نحر﴾ اسقاط هر دو سبب و (نا) مفعولات است که لا بماند و این منجور در سریع و مقتضب و منسرح آید و هر بیتی که هشت رکن دارد مثمن گویند و شش رکن را مسدس خوانند و چهار رکن را مربع و شعرای عجم مربع کمتر شعر گفته اند و مثلث و مثلثی در فارسی نیامده مخصوص عراق است و بحر سریع و خفیف مسدس الاصل است و هر بحر که در ارکانش تغییری نیافته سالم گویند و آنچه متغیر گردیده مزاحف است

## (باب هفتم)

برای شرح صدر خواننده در هر بحر شعری ذکر نمائیم و در بعضی زحاف واقع شده خواننده ملتفت باشد بحر تقارب ابو نصر در نصاب گوید ﴿ببجر تقارب تقرب نمای﴾ ﴿بدین بحر میزان طبع آزمای﴾ ﴿فعول فعول فعول فعول﴾ ﴿چه گفتم بگو ای مه دلربا﴾ شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی و بوستان سعدی از این بحر است ﴿در بحر متقارب﴾ (زشرم رخت لاله را خون شده دل) (زرشک قدت سرو را پای در کل) ﴿فعولن فعولن فعولن﴾ (تقارب از این بحر گردیده حاصل) ﴿بحر مجتث محبون﴾ (زهی بکاشن جانها قد تو سرو روان) ﴿رنج تو بر فلك دلبری مه تابان﴾ ﴿مفاعل فعلات مفاعل فعلات﴾ (بگویی مجتث و این بحر را تو خوش برخوان) ﴿بحر هزج﴾ ﴿زهی رویت بخونی کل دهانت غنچه خندان﴾ (قدت سرو روان دل خطت ریحان لالستان) ﴿مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل﴾ بدان بحر هزج این وزن خوش این قطعه را برخوان ﴿ایضا﴾ (کل غنچه زشرم دهنت در ستر است) ﴿رز گرد رخت دامن کل بر عطر است﴾ مفعول مفاعل مفاعیل فعل ﴿بحر هزج است اگر ترا

این فکر است (هزج اخرب) \* ای كودك جادو وش ای فتنه اهرمن \* شگرلب زیبا  
 رخ سنگین دل ستمگین تن \* مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن \* خسرو شیرین نظامی  
 از این بحر هزج است و گاهی در زحاف مفعول مفاعیلن مفاعیلن شود که لیلی مجنون  
 نظامی و تحفة العراقین حکیم خاقانی از این بحر است \* بحر رمل \* \* ایزباریکی  
 میان همجو موئی در کمر \* \* غنچه از رشك دهانت میخورد خون جگر \* فاعلات  
 فاعلات فاعلات فاعلات \* خیز در بحر رمل این قطعه را بر خوان زر \* منطلق الطیر  
 عطار و مثنوی مولوی از این بحر است باین قسم (فاعلاتن فاعلاتن فاعل) (بحر رجز)  
 \* ایماه روی خرگهی ای دلبر شیرین زبان \* (خورشید رویان را شده ذکر لب و ورد  
 زبان) \* مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن \* (این است تقطیع رجز بر خوان چو  
 بلبل هر زمان) سعدی گوید در رجز مطوی محبوب (آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد)  
 \* در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد \* که رجز مطوی محبوب است  
 \* مقتعلن مفاعیلن مقتعلن مفاعیلن بحر مضارع \* \* ای جان من زناوك چشم تو گشته  
 ریش \* \* بردل محبت ز بلای غم تویش \* \* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات \*  
 \* این بگردان مضارع و سازش توورد خویش \* ایضاً \* خوش آتموسم بهار که بر طرف  
 لاله زار \* (مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات) ایضاً \* دیدار مینمائی و بهیز میکنی  
 (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن) بحر خفیف \* مه موزون و آفتاب لقا \* وزن بحر  
 خفیف جست از ما \* (فاعلات و مفاعیلن فعلن) \* گفتم اینست بحرش ای زیبا \*  
 حدیقه حکیم سنائی و هفت بیکر نظامی از این بحر است [بحر طویل سلمان ساوجی راست]  
 \* باحسان توئی حاتم بر فعت توئی کسری \* \* بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی \*  
 \* فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن \* \* بحر مدید \* \* جامی گوید \* [دل ز هجرت  
 ایصنم خون خود را میخورد] [جان بدستت ای پسر جامه تن میدرد] \* فاعلاتن  
 فاعلن فاعلاتن فاعلن \* بحر بسیط سعدی گوید [دانی که چه گفت آن بلبل سحری]  
 \* نوچو خود آدمی کز عشق بیخبری \* [مستفعلن فاعل مستفعلن فاعل] [بحر وافر]

\* چو شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نینگری \* \* زرسم جفا نیکذری طریق و فا  
 ندیسپری \* \* مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن \* \* بحر کامل سعدی گوید \* \* بلغ العلی  
 بکماه \* \* کشف الدجی بجماله \* \* حسنت جمیع خصاله \* \* صلوا علیه وآله \* \* متفاعلتن  
 متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن \* \* بحر سریع در مطوی موقوف سعدی گوید \* \* وقت  
 ضرورت چه نماید گریز \* \* دست بگیرد سر شمشیر نیز \* \* مفتعلن مفتعلن فاعلان \* \*  
 نظامی گوید \* \* بسم الله الرحمن الرحیم \* \* هست کلید در گنج حکیم \* \* بحر  
 منسرح سعدی گوید \* \* پشت دو نای فلک راست شد از خرمی \* \* ناچو تو فرزند زاد  
 مادر ایام را \* \* که در زحاف این است \* \* مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان \* \* بحر  
 مقتضب \* \* وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی \* \* حاصل از حیات ایجان یکدم  
 است نادانی \* \* که در زحاف این طور شده \* \* فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن \* \* بحر  
 متدارک \* \* حسن و لطف تورا بنده شد مهر و مه \* \* خط خال ترا مشک ختن  
 خاک ره \* \* فاعلتن هشت بار این بحر را غریب نیز بغین خوانده اند چون عرب و عجم  
 کمتر در این بحر شعر گفته اند \* \* مسعود سعد سلمان گوید \* \* چه رخت نبود گل  
 باغ ارم \* \* چه قدت نبود قد سرو چمن \* \* فعلن فعلن فعلن فعلن \* \* که محبوب است  
 بحر قریب بقاف از آنست که قریب بی بحر مضارع است \* \* فغان زان سر زلف تابدار \* \*  
 فرو هشته زیاقوت آبدار \* \* مفاعیلن مفاعیلن فاعلات \* \* بحر جدید \* \* چو قدت  
 گرچه صنوبر کشد سری \* \* فاعلاتن فاعلاتن مفاعلتن \* \* بحر مشاکل \* \* خیز طرف  
 چمن گیر با حریف سمن روی \* \* گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی \* \*  
 فاعلات مفاعیلن فاعلات مفاعیل \* \* رباعیات که دو بیت است از بهر هزج برداشته اند  
 به بیست و چهار وزن که رکن اول دوازده قسم آن مفعولن است و دوازده  
 آن مفعول و بهترین اوزانش این است \* \* مفعول مفاعل مفاعیلن فاع \* \* مفعول  
 مفاعیل مفاعیلن فاع \* \* مفعول مفاعلتن مفاعیلن فاع \* \* مفعول مفاعیل مفاعیل فاعول \* \*  
 مفعولن فاعلتن مفاعیل فاعول \* \* مفعولن فاعلتن مفاعیل فاع \* \*

## (باب هشتم)

\*بجور را بر شش دایره تقسیم کرده اند\* \*اول\* دایره مختلفه است که بحر  
 طویل و مدید و بسیط از یکدایره استخراج میشود مثلاً \*فعولن مفاعیلن\* را  
 چهار بار بر دایره نویسی از فعولن ابتدا نمائی بحر طویل باشد اگر از \*لن\* آغاز  
 کنی \*ولن مفاعیلن فعو\* گوئی چهار بار بحر مدید است که وزن چهار \*فاعلاتن  
 فاعلن\* میشود و اگر از عیلن گوئی چهار بار \*عیلن فعولن مفا\* بحر بسیط است  
 که بر وزن \*مستفعلن فاعلن\* میشود بعضی عروضیان از جزو سیم این دایره ابتدا  
 کرده \*مفاعیلن فعولن\* چهار بار و عریض نام نهاده بعضی از جزء چهارم که \*لن  
 فعولن مفاعی\* باشد و عمیق نامیده اند ولی از شعرا کسی باین اوزان شعر نگفته  
 \*دوم\* دایره مؤتلفه است که بحر وافر و کامل از یکدایره استخراج شود که هشت  
 مفاعلتن بر دایره نویسی که بحر وافر است و از علتن ابتدا کنی که \*علتن مفا\*  
 چهار بار گوئی که وزن متفاعلن باشد بحر کامل است \*سیم\* دایره مجتلبه است  
 که بحر \*هزج و رمل و رجز\* استخراج شود که مفاعیلن را چهار بار بر دایره  
 رسم کنی که بحر هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی که \*عیلن مفا\* وزن مستفعلن  
 است رجز است اگر از \*لن\* شروع کنی \*لن\* مفاعی گوئی که وزن فاعلاتن  
 است رمل است \*چهارم\* دایره مشتبه است که بحر \*منسرح و مضارع و مجتث  
 و مقتضب\* از یک دایره استخراج میشود که اگر \*مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات\*  
 جدا جدا نویسی ابتدا از مفاعیل شود بحر مضارع مکفوف است اگر ابتدا از \*عیل\*  
 کنی و گوئی \*عیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفا\* بحر مقتضب است که بر وزن \*فاعلات  
 مفعلن فاعلات مفعلن\* باشد و اگر از \*لام\* مفاعیل شروع کنی و گوئی \*لفاعلات مفاعی\*  
 (لفاعلات مفاعی لفاعلات مفاعی) بحر مجتث مخبون است که بر وزن (مفاعل فاعلاتن)  
 شود و اگر ابتدا از (لات) کنی و گوئی \*لات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع\* بحر

منسرح است بر وزن \*مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات\* (پنجم) دایره منتزعه است که سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل استخراج شود زیرا که (مفتعلن مفتعلن فاعلات) را جدا جدا در دایره نویسند هرگاه شروع از (مف) نمائی بحر سریع مطوی است و اگر از (نا) مفتعلن شروع کنی و گوئی \*تع لن مف تع لن مف تع لن فاعلاتن مف\* بحر جدید مخبون است بر وزن \*فعلاتن فعلاتن مفاعلن\* اگر ابتدا از (علن) نمائی و بگوئی \*علن مف تعلن فاع لات مفت\* بروزن (مفاعیلن مفاعیلن فاعلات) که بحر قریب مکفوف است و اگر از (تاء) مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی \*تعلن فاعلاتفت تعلن مف\* بحر خفیف مخبون است بر وزن (فعلات مفاعلن فعلات) و اگر شروع از (لات) بنمائی و بگوئی \*لات مفتعلن مف تعلن فاع\* بحر مشاکل است و مکفوف که وزن \*فاعلات مفاعیل مفاعیل\* میشود \*ششم\* دایره متفقه است که بحر متقارب و متدارك از آنست که هشت فاعولن را بر دایره نویسی بحر متقارب است و اگر از \*لن\* شروع نمائی که گوئی (لن فعولن) بر وزن فاعلن میشود که بحر متدارك است

## (باب نهم)

در این باب اشاره به بعضی محسنات شعری میشود \*ترصیع\* چنان باشد که شاعر سخن را خانه خانه کند هر لفظی را مقابل لفظی آورد که بوزن و حرف روی متفق باشند چنانچه رشید الدین و طواط قصیده تمام مرصع ساخته که بیت \*اول\* آنست \*ای منور بتو نجوم جمال\* \*روی مقرر بتو رسوم کمال\* \*تجنیس\* مرکب آنست که دو لفظ متجانس در آخر شعر آورد قطران شاعر گوید \*یافت زاین دربا دگر بار ابر گوهر بار بار\* \*این حقیر مؤلف گوید\* \*ایصنم کردی چرا بر خویش از اغیار یار\* (رد العجز علی الصدر) آنست که شاعر لفظی در اول بیت آورد و در آخر بیک معنا غضایی گوید \*عصار گرفتن نه معجز بود\* \*همی ازدها کرد باید عصا\*

یا يك لفظ اند بدو معنا ( هوای ترا زان گریدم بعالم ) ( که پاکیزه تراز سرشک و هوایی )  
 \* المتضاد \* آنست که شاعر الفاظی آورد که ضدّ همدیگر باشند چون نور و ظلمت  
 و حار و بارد و شیرین و تلخ ( سعد سلمان ) گوید \* ای سرد و گرم چرخ کشیده \*  
 \* شیرین و تلخ دهر چشیده \* « الاستعاره » چنان باشد که شاعر لفظی را از معنای  
 حقیقی برداشته در جای دیگر بر سبیل عاریت کار بنهد چنانچه شاعر گوید \* عمل از  
 عنبر معزولی به \* ( التخلص ) آنست که شاعر از غزل یا مطلب دیگر بمدح بمدح  
 آید بوجه خوبتر « کالی گوید » \* رخ تیره سر بریده نکونسار و مشکبار \* \* گوید که  
 نوك خامه دستور کشورم \* « متناسب » و مراعات النظیر آنست که شاعر چیزها  
 جمع کند از جنس یکدیگر چون \* ماه و مهر و تیر و کمان و گُل و لاله ابو العلاء گوید \*  
 \* از مشک همی تیر زند ز گس چشمت \* \* زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر \*  
 \* المدح بما یشبه الذم \* « دقیقی » شاعر گوید \* بزلف کثر ولیکن بقدّ و قامت راست \*  
 \* به تن دُرست ولیکن بچشمکمان بیبار \* « مقلوب » آنست که مصرع دوم را از آخر  
 که برگردانی مصرع اول شود شاعر گوید \* رامشم کرمان دردم گرم بار \* \* رای مرگم  
 درد نامرگم شمار \* « الالتفات » که شاعر از مخاطبه بمغایبه رود یا بعکس شاعر گوید  
 \* مارا جگر به تیغ فراق تو خسته شد \* \* ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی \*  
 \* الابهام \* شاعر الفاظی آورد که دو معنا دارد چون ( من ز قاضی یسار میجستم  
 او بزکی نمود و داد یمین ) شنونده گمان کند قصد دست راست و چپ است و قصد  
 شاعر از یسار خواسته که زر است خواسته و از یمین سوگند است \* ملّون \*  
 آنست که شاعر شعری انشاء کند که بدو بحر توان خواند چون ( ای بت سنگین  
 دل سیمین قفا ) ( ای لب تو رحمت و غمزه بلا ) اگر ( سین سنگین و سیمین و ناء  
 تو و غین ) غمزه را محقّف خوانی از بحر سریع شود که ( مفتعلن مفتعلن فاعلن )  
 است و اگر حروف مذکور را مطوّل و ممدود خوانی بحر رمل شود ( فاعلان فاعلان  
 فاعلات ) ( المّوشح ) چنانست که شاعر حرفی یا کلماتی در اول ابیات با وسط آورد

که چون جمع شود نام یا لقب کسی گردد \* رشید و طواط گوید \* \* معشوقه دلم به تیر اندوه بخت \* \* حیران شدم و کسم نمیگیرد دست \* \* مسکین تن من ز بار محنت شد بست \* \* دست غم دوست بشت من خورد و شکست \* \* حروف سر هر مصرع را که جمع کنی محمد شود \* \* المسمط \* چنان باشد که شاعر بیتی گوید به چهار قسم متساوی در آخر قسم اول و ثانی و سیم بیک قافیه و در آخر چهارم قافیه کلمه دیگر باشد و اینرا مسجع نیز خوانند \* \* قاآنی گوید \* \* فراز سرو بوستان \* \* نشسته اند قریبان \* \* \* چو مهربان نغز خوان \* \* \* زمردین منارها \* \* و شعرای فرس نوع دیگر مسمط را نموده اند که چهار یا پنج مصرع بیک قافیه آورند و در آخر مصرع پنجم یا ششم قافیه که بنای شعر بر آن باشد بیاورند \* \* منوچهری \* از متقدمین مسمط بسیار انشاء کرده \* \* قاآنی \* و متأخرین بسیار انشاء کرده اند این حقیر در مدح \* \* حضرت خاتم النبیین گفته ام \* \* ای ختم رسل مقصداعمال توهستی \* \* مقبول خدا در همه افعال توهستی \* \* آن مظهر اسماء بهمه حال توهستی \* \* گر مثل بحق نیست که تمثال تو هستی \* \* انسان نتواند کند این مسئله انکار \* \* المللمع \* چنان باشد که یک مصرع با بیت شاعر بر بی گوید یکی بفارسی \* \* جامی \* گوید \* \* نفخات و صلک او قدت جبرات عشقک فی الحشا \* \* ز غمت بسینه کم آنشی که زرد زبانتکم آتشا \* \* \* المقطع \* چنان است که شاعر در بیت کلماتی آورد که حروف هیچکدام در نوشتن بهم نه پیوندند \* \* و طواط \* گوید \* \* زار و زردم ز درد آن دلدار \* \* \* درد او زردی آورد هم زار \* \* \* الحذف \* چنان باشد که شاعر حرفی از حروف بسیار معموله در شعر نیاورد این حقیر در مسمط مدح حضرت رسول الله گفته ام بدون \* \* الف \* خدیو شهر نبوت مه سپهر برین \* \* که بود در سخنش صد کرور در زمین \* \* \* فکند غلغله و شور در بسیط زمین \* \* \* گرفت رونق و زینت نکر بملت و دین \* \* \* رسید صیحه تکبیر وی پرخ کبود \* \* و بعضی بی نقطه گفته اند چون شرف الدین قزوینی که گوید \* \* امام و سرور و صدر ممالک اسلام \* \* \* صلاح ملک و

ملل مالك ملوك گرام \* \* المتزلزل \* شاعر لفظی آورد که از گردش اعراب مدح و ذم هر دو شود مثل \* سخن هر سری را کند تاجدار \* جیم را بسکون گوئی مدح است بکسر ذم است \* الترجیع \* آنست که شاعر چند شعر بعد معین بیک وزن و قافیه گوید در چند خانه بعد يك شعر بهمان وزن بقافیه دیگر آورد بعد از هر خانه و این بیت بیگانه را ترجیع گویند و این بیت گاهی بعینه تکرار شود چون ترجیع بند \* شاه نعمه الله و ناصر خسرو \* و گاهی بیک قافیه ولی مختلف و گاهی در قافیه هم بیت آخر را مختلف آورند \* العکس \* چنان باشد \* گهری دارم و دارم گهری \* \* پسری چابک و چابک پسری \* \* المدور \* چنان بود که شعر را چهار قسمت کنی از هر قسمت که شروع کنی معنا و مصرع درست باشد چنین \* غم عشقت \* (تکارینا) (مرا کرده) \* بدین حالت \* (المعما) چنان باشد که شاعر نام مقصود را در بیت پوشیده بیاورد چنین \* عجایب خلقی در شهرها هست \* صدش ناخن بود در با و بردست \* \* سرش پنج و تنش پنج و نفس چار \* \* بگو بامن چه باشد مرد هشیار \* که مقصودش میّت است که چهار نفر زیر تابوتند که با میّت صد عدد ناخن در دست و با دارند پنج سر و تن دارند ولی نفس چهار نفر آنها که زنده اند دارند \* و غزل \* بفتحین حدیث معشوق است در شعر که اسم محبوب آورده نشود و عدد اشعار غزل در اکثر دیوانهای متقدمین از چهارده بیت تجاوز نموده و ندرتاً در متأخرین تجاوز دیده شده و قافیه مصرع اول باید با آخر اشعار غزل مطابقه کند و گاهی قافیه آخر مصرع اول در آخر ابیات دیگر یکبار تکرار شود \* قصیده \* مدح شخص معین است که اسمش ذکر شود و اشعارش عدد معین ندارد طبع شاعر تواند چهار صد بیت گوید و تکرار قافیه در قصاید متقدمین بسیار اندک نموده اند ولی متأخرین با فاصله چهارده بیت بسیار کرده اند و قافیه مصرع اول قصیده شرط نیست که با قوافی اشعار مطابق باشد ولی احسن آنست که آخر مصرع اول نیز قافیه اش مطابق باشد «قطعه» آنست که شاعر مطلبی را در چند بیت بیک قافیه

و وزن بیاورد و گاهی وزن یکی است ولی قافیه هر دو مصرع يك بيت مطابق است که هر يدي بيك قافیه است چون مثنویات هر غزل و قصیده و قطعه اشعارش باید از يك بحر باشد چون مثنویات \* مخفی نماناد که این حقیر مؤلف این مختصر در ابتدا تخلص شعری مخلص مینمود در کتاب « ریاض المنجمین » که در سال هزار و سیصد هجری که بیست و یکسال از عمرم گذشته بود و در کتاب بدایع الانوار که یکسال بعد از آن تألیف کرده ام و هر دو بزور طبع در آمده در زمان سلطنت ناصر الدین شاه قاجار مخلص تخلص نموده ام و در سال هزار و سیصد و يك هجری بواسطه تحصیلات علمی لقب بدایع نگاری بموجب فرمان از جانب ناصرالدین شاه اختصاص باین حقیر یافت چون در کتابات \* مجمع الفصحاء \* مرحوم رضاقلی خان متخلص بهدایت مشاهده شد یکی از شعرای شیراز مخلص تخلص داشته حقیر \* لاهوتی \* را برای خود انتخاب نموده که احدی باین تخلص نبوده از سال هزار و سیصد و پنج هجری تا کنون که چهل و سه هجری است این تخلص مخصوص باین حقیر است هرگاه کسی از شعرا این تخلص را اختیار کرده بغفلت بوده زیرا کتاب شرح الفیه ابن مالک که حقیر در سال هزار و سیصد و شش هجری نوشته و کتاب لاهوتیه شرح بر تهذیب المنطق تفتازانی که در هزار و سیصد و هجری تألیف شده و هر دو در اوایل سلطنت مظفر الدین شاه قاجار بطبع رسیده و منتشر است تخلص لاهوتی است و بعد کتاب بدایع الاحکام که در سال هزار و سیصد و شانزده هجری تصنیف کرده ام و افتضاح الکافرین و بدایع الاسرار که چندین سال است بزور طبع در آمده لاهوتی تخلص است پس احدی اسبق از حقیر در این تخلص نبوده مگر سندی اظهار کند قبل از سال سیصد و پنج هجری این تخلص او بوده محض اطلاع ناظرین این مختصر مرقوم افتاد قدمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی شهر ربیع الاول سیچقان ثیل و سال تاریخ هجری این مختصر از این قطعه معین شود

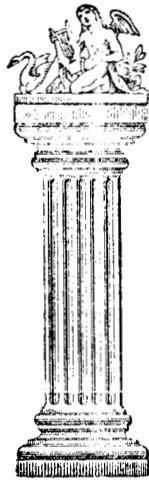
بودم شبی بفرکر از این انقلابها      ناصبح فتنه بود هویدا ز خوابها  
 چون صبح شد پدید ز در آمدم رفیق      با يك تكبري بنمودم عتابها  
 گفتا که خالق جمله گرفتار محنت اند      غرق گناه و دور ز جمله ثوابها  
 هر گوشه رستمی شده پیدا برای خلق      هر جا صدا بلند ز افسر آسیابها  
 حالا که اختیار تو عزت نموده      زاهد شدی و دور ز جمله حسابها  
 خواهم رساله قام آری ز علم شعر      روشن قواعدهش نه پر از پیچ و تابها  
 کردم قبول خواهش او مختصر نوشت      لاهوتی از عروض در اینجا بیابها

از سال هجرتست تا بجد کنی حساب

کافی برای شعر بود از کتابها

۱ ۳ ۴ ۳

| صحيح    | غلط    |
|---------|--------|
| سیمین   | سنمکین |
| توئی    | توئی   |
| خرب     | حزب    |
| درمان   | کرمان  |
| نامردم  | نامرکم |
| رخ زرد  | هم زار |
| بروی    | وبروی  |
| مفاعیلن | افتاده |



| سطر | صفحه |
|-----|------|
| ۲   | ۱۷   |
| ۱۹  | ۱۷   |
| ۱۰  | ۱۵   |
| ۱۳  | ۲۱   |
| ۱۴  | ۲۱   |
| ۱۸  | ۲۲   |
| ۱۹  | ۴    |
| ۲۱  | ۱۶   |

چون این بنده حقیر میرزا علی \* ملهمی \* شرکت در طبع این کتاب نمودم  
 و چند بیتى که از اشعار ( فیلسوف اعظم لاهوتى ) در حفظ داشتم  
 در این کتاب برای قارئین محترم برسم یادگار طبع نمودم

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ترسم زدو ابروی تو و سخت کنیش       | از لعل لبان تو و آن چرب زبانش     |
| هر جا که روی ایندل من با تو بیاید  | ماتم که در آخر به کجایش بکشانش    |
| آزروی تو چون آتش و دل ناظر براو    | انصاف نباشد که در آتش بنشانش      |
| کوثر بلبت داری و آیا شود امروز     | این تشنه زالطاف بکوثر برسانیش     |
| داری تو دریغ از چه زمن بوسه از آرخ | تا عاشق خود را زهلاکت برهانش      |
| دنیاى دو روزه تو مر نجان دل مارا   | قابل تو بدان نیست در آن نعمت فانش |
| یوسف بکجا رفت و چه شد آرخ زیبا     | کاووس کجا هست و چه شد تاج کیانش   |

بنگر تو بلاهوتى درویش و چو او شو

تا آنکه جهان را تو بیگ جو نستانش

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هجر آن روی گل بار بدان ماتم است   | آبچشمان زفراقش همه شب همدم است     |
| لعل لبهای وی هر وقت بیادم آید     | بی شک و شبهه شوم تشنه و آرمزمم است |
| میزند تیر از آنچشم که شد دل مجروح | ناز هائیکه کند گاه بدان مرهم است   |
| گفتمش روز که من عاشق رفتار تو ام  | گفت عالم بشود عاشق من آن کم است    |
| گفتمش یوسف مصری که تو پنهان شدی   | گفت خاموش که یوسف بیقین آدمم است   |
| گفتمش بر همه خوانان جهان جمشیدی   | گفت آری تو نگر روی که جام جم است   |
| گفتم آنجوری جنّت که خدا گفته توئی | گفت آرام که آن جنّت حق یگدمم است   |
| گفتم آنحال لبست هست چه هندوی غریب | گفت اینحرف مگو خضر جهان محرمم است  |

گفتمش نیست دلی بند زگیسوت نشد      گفت دلدار همان گیسوی خم درختم است  
گفتمش باز که از عشق تو لاهوتی مُرد  
گفت از مرگ دوصد عاشق خود کی غم است



لبت ای پری پسر رخت ای نکو نگار      بمن داده آن شکر زمن برده این قراز  
از آن چشمهای مست از آن زلف خم بخم  
ز سرخی طلعنت ز خوبی قامت  
تگر روی چون مهت به بین موی روی آن  
از آن ابروی هلال از آن لعل هر دولب  
زنی زخم دل مرا کنی بند عشق خود  
به حسنت فزودئی ایا مهر شهر ری  
بطهران زعشق تو دهد جان بروز و شب

چو محمود شه دوصد چه لاهوتیت هزار



رخ نگارم و چشم و لبان آن دلبر      به از گل است و به از ترگس و به از کوتر  
ندیده ایم چه آنقد و عارض و آنموی  
لبش چو لعل بخوانم نکرده ام وصفی  
عجب مدار از آن جسم و آنسرن و میان  
بهمت است و بعلم و بشوکت است فزون  
بدانکه ابرو و مژگان و خال او باشد  
بهیبت است و بقدر و بحسن از اخلاق

مسلم است چو لاهوتیش سه چیز بود

یکی وفا و یکی صفوت و سیم رهبر

مستی که تو را دیده و هشیار نشد کو  
 آنکس که لب لعل تو را دید و ز هجرش  
 آنمرد که شمیر دو ابروی تو را دید  
 نادیده ز اوصاف تو بیهوش خلایق  
 یکتار ز آن حلقه گیسوی فکندی  
 یک گل ز گلستان وجودت بنمودی  
 از عشق تو در دیرهر آنکس که عیان گشت  
 وصف تو ببازار چو شد ذکر نکویان  
 آن عقل که در بحر صفات تو فرو رفت  
 آنکس که می از جام کمال تو بنوشید  
 آنمحسن و کمال تو خریدار نشد کو  
 چون لاله زغم لاغر و بیمار نشد کو  
 از خوف روان اشک بر خسار نشد کو  
 بیخود ز خود آنکس که ز دیدار نشد کو  
 چیزی که بان نار گرفتار نشد کو  
 آن شیئی که در بای گلت خار نشد کو  
 بنمای که او بنده ز نار نشد کو  
 آنمرد که او کشته ببازار نشد کو  
 سر گشته همی چون سر پرکار نشد کو  
 گر مثل من او صاحب اسرار نشد کو

لاهوئی افسرده که عاشق بتو باشد  
 آنکس که نشد عاشق و اغیار نشد کو

من نظر باز چو بر آن قد و قامت کردم  
 آن شکنهای سر زلف خم اندر خم او  
 آب حیوان بلبش بود و بدل می بخشید  
 گفتم آن عیسی جان بخش نگر ظاهر شد  
 قامت یار قیامت بود ای یار عزیز  
 نشدم عاشق رخسار به از خورشیدش  
 دل من سیر جهان کرد که حق پیدا کرد  
 سعی در عمر در این ره بنهایت کردم  
 تا سپر سینه بهر تیر ملامت کردم  
 فصلی از صفحه انجیل روایت کردم  
 کشف این رمز ز بهرت بکنایت کردم  
 سخت حیران شدم و یاد قیامت کردم  
 دیدم و از شکنش خلق هدایت کردم  
 با دل یار من این حرف حکایت کردم  
 کشف این رمز ز بهرت بکنایت کردم

در در میکنده چون دید مرا لاهوئی  
 زود داخل شدم و قصد اقامت کردم

لب لعل تو که از بسته شکر بار تراست  
 خواب زلف تو ز چشم همه بیدارتر است

آنکه ابروی ترا دید ز شمشیر نگفت  
 در گلستان چو گل انداخت بسوی تو نظر  
 ز گس آن ز گس چشمان تورا دید بخواب  
 هر که در بند سر زلف تو افتاد بعمر  
 دل من هست چو فرهاد تو شیرین استی  
 عقل میخواست که در عشق ببیند مستی  
 زانکه در قتل زهر تیغ که خونخوار تر است  
 دید در زرد رخت از همه او خوار تر است  
 شد یقینش بچمن از همه بیمار تر است  
 مطلع گشت که از خلق گرفتار تر است  
 تیشه شعر من از کوه که با دار تر است  
 دید با مستیش از عالمی هشیار تر است  
 عشق محبوب خدا هست بدان لاهوتی

فهم این مسئله دان از همه دشوار تر است



ای یار بیا در دل اسرار عجیب بین  
 تا دل نشود صافی کی نور شود پیدا  
 آنظمت او هامی از آب و کلت افکن  
 از نقطه بسم الله کان هست ولی الله  
 دل مشرق تو حید و خورشید دران تابان  
 اسماء الهی را در نوع بنی آدم  
 آن ما و منی افکن چون خاکشواندره

لاهوئی اگر خواهی بر قامت خود بنگر

هم نشر صحائف را هم سر کتائب بین



ای ماه درخشنده خدمت بتو شد سالک  
 دانی که تو اندر دل آتش زدئی حالا  
 از دوری آنریت بین قد کمانم را  
 از چین سرگیسو کارم گره افکندی  
 از بهر چه من کردم تا بوسم همان خالک  
 با بست مرا کردی اکنون تو بخلخالک  
 از هجرتو گردیده چون نونک و چون دالک  
 بکناشتی و رفتی عاشق تو در این قالک

من خسرو پرویزم تو دلبر شیرینی      پیران که نمیباشم در جنک منی زالك  
 در چرخ مقام تو گردیده ز نیکوئی      من چون بپریم آنجا بشگسته مرا بالک  
 آن چشم خمار تو بنموده مرا جادو      در وصف تو من گشتم دیوانه و بین لالك  
 لاهوتی پژمرده چون دور ز تو مانده  
 این شعر فرستاده جانم تو بگو حالک

بد تر ای یار بدان هیچ ز نادانی نیست      نفس را کس که چه او غول بیابانی نیست  
 عمر خود را بگننه صرف مکن کاخر عمر      حاصلی بهر تو پیدا ز پشیمان نیست  
 حق ز مخلوق اطاعت بجهان خواسته است      ابداً فایده در اسم مسلمان نیست  
 لذت روح بود علم که رضوان گویند      لذت مرد خدا لذت نفسانی نیست  
 آنکه حیوان صفت اندر همه عمر بود      هرگز او را خبر از عالم انسانی نیست  
 نور دلدار نگر گشته ز خورشید فزون      کرد روشن دو جهان مطلب پنهانی نیست  
 راه مردان خدا گیر و ز جانت بگذر      روز مزد است و عطا این شب ظاهمانی نیست  
 حرف عارف منشان را همه الفاظ بدان      اینکسان را خبر از حضرت یزدانی نیست  
 گوی با پیر طریقت که ره حق صعب است      مرد باید شدن اینراه باسانی نیست  
 دیدن حضرت عیسی و باو بنده شدن      ذکر قلبی نبود ترک ز حیوانی نیست  
 ما گدایان سر کوی نگاری هستیم      که در آنجا بریدان سر سلطانی نیست

کرد لاهوتی افسرده بلاهوت گذر

دید امروز چو او عالم ربانی نیست

### رباعیات و قطعات

خواهی که بدل ترا ز انوار رسد      از جانب حق رُموز و اسرار رسد  
 در عمر دو روزئی که داری بجهان      مگسدار بخلق از تو آزار رسد

هر خواهش دل بدان میسر نشود      بدهوده دل کسی منور نشود  
 ره سوی خدا بدل نگردد پیدا      تا آنکه ز سمت او مقدر نشود

گر اهل بهشتی تو بیا خوشخو باش      با اهل جهان بهر کجا يك رو باش  
 با مذهب و دین هیچ کس کار مدار      جز راست مگوی و با همه نیکو باش

خار است به از گلی که او را بونیست      انسان نبود کسی که او خوش خو نیست  
 در روز قیام آنکه بد خلق بود      از بهر شفاعت کسی را رو نیست

در ماه چه است آنکه در روی تو نیست      در مشک چه است آنکه در بوی تو نیست  
 ای جان جهان مگر دلی میباشد      مقتول بآن دو تیغ ابروی تو نیست

آن آینه نور الهی تو خودی      آن دافع ظلمت و سیاهی تو خودی  
 بیخود تو جهان مگر دو خود صیقل ده      آنرا که طلب کنی و خواهی تو خودی

ایدوست بدهر اگر شوی افلاطون      یا انجم و افلاك نمائی افسون  
 در وصف خدا و ذات او حرف مزین      از گفته و فهم خلق باشد بیرون

هر کس بتو او وفا کند خویشش دان      مادر چو بدی کند بد اندیشش دان  
 هر کس که ترا دوست بدارد خوبست      آنکس که اذیت کند نیشش دان

آرام دل از حلقه مویت دیدم      عطر گل و لاله را ز بویت دیدم  
 سبحان الله در خیابان امشب      ماه است پدید یا که رویت دیدم

گل را ندیدی تو که بیخار و آخس بود      هرگز نمیشود که غسل بی مگس بود  
 با هر جوان ماه رخی يك قلندریست      این حرف را بسنج همین نکته بس بود

بسمي

واهتمام عاليجاه مجدت همراه

# (ميرزا علي ملهبي)

عضو مطبعه مجلس مقدس

دار الشوراي ملي



در طهران

بزيور طبع آراسته شد



في سنه ١٣٤٤

هجري قري